

مرفین سدای گیر و دار بدین فلک دوار بلند گردید و دلیران و گردان تندخوی چو شیر غران و مانند بیریان داخل ممرگه کارزار گردیده به ضرب تیر تفنگ و پر تیر عقاب تیز چنگ و نیزه جانستان و شمشیر بران و تبرزین فرق شکاف و خنجر وزوبین ممرگه مصاف قطع حیات از ممالک معات می کردند و به هر حمله جمعی کثیر از پانز آمده گرفتار غرقاب بلا و لجه و غا و بحر فنا می گشتند.

چون مجادله به سه ساعت منجر شد، خاقان صاحبقران را از طول جدال ملال دست داده، چند نفر از غازیان حضور را، که در مد نظر همایون ایستاده بودند، مقرر فرمود که رفته به امیر اصلان خان تکذیب نمایند که: هر گاه از عهدۀ فوج اوباش افغان برمی توانی آمد، جمعی را بفرستیم که تو را از این مهلکه برهانند!

چون چگونگی مراتب را قاصد مذکور به امیر اصلان خان رسانید، رگ حمیت آن خان نامدار به تلاطم درآمده، بدون تشویش و هراس حمله بدان سپاه بیقیاس نمود، که مطابقۀ افغانه در این مرتبه طاقیت صدمۀ غازیان قزلباشیه [را] نیاورده، روی از نبرد برتافته، راه فرار در پیش گرفتند، و خود را به حصار قلعه رسانیدند. و دلاوران قزلباشی تادروب قلعه قندهار کوشش و اجتهاد تمام به عمل آورده، و تفنگچیان که در برج و باروی قلعه بودند، به ضرب تفنگ مرگ آهنگ راه معر و مدخل را بر غازیان مسدود ساخته، هر بران قزلباش معاودت نمودند.

و در آن روز فرح اندوز، قرب چهار هزار و هفتصد نفر سر و زنده گرفته، معاودت به حضور اقدس صاحبقرانی نمودند. و بندگان اقدس امیر اصلان خان و سایر رؤسا و امرارا به انعام لایقه و خلاع فاخره سرفراز گردانید، و جمعی را که از طایفۀ افغانه به نظر اعلی رسانیدند، به قتل آنها فرمان [داد].

و در آن روز، اردوی کیوانبوی از مکان اول در حرکت آمده، در دور و دایره آن باغ بهشت آیین که؟ سراق جبه و جلال در آنجا بود، ترول [نمود]. و در همان روز دور قلعه قندهار را بر سر کردگان قسمت نموده، در همه جا یک میدان فاصله سنگر محکم و حصار متین ترتیب دادند. و فیما بین سنگرها در همه جا بروج و مورچلهای ترتیب دادند. و به مرور ایام بین بروج را نیز در همه جا دیوار بست نمودند، که هر گاه مرغ در پرواز می آمد، به ضرب تفنگ از پا در می آوردند، مگر یک قسمت که متصل به جبال قیطول بود، به قدر یک میدان راه جهت سنگلاخ بودن راه فرار برای سکنۀ آن دیار گذاشته، بقیۀ دیگر را چون حلقۀ انگشتر احاطه کرده، قلعه را قبل نمودند.

و امیر صاحبقران بعد از ساختن بروج و سنگر دور و دایره آن حصار، در همان باغ نزهت افزا، که ترول اجلال داشت، مقرر فرمود که استادان معمار طرح قلعه ای ریختند، و سرداران و سرکردگان و امرای و غازیان هر یک جهت خود عمارات عالیه ترتیب دادند، و حسب فرمان مقرر گردید که سرا و حمامات بسیار مرتب نمودند. چون خاطر جمعی کامل حاصل نمودند، اولاً مقرر فرمودند که موازی دو عراده

۲- بالای سطر افزوده اند: «موسوم به سرخ شیر» طبق جهانگنا (ص ۲۸۸) نادر در ۸ دیجۀ [۱۱۲۹] در مکانی موسوم به سرخ شیر که با متصل به نادر آباد اشتها دارد، سر برده افراخت.

توپ قلعه کوب ریختند که به وزن چهل و دومن گلوله می‌خورد و چون توپ مذکور به‌تمام رسید فرمود که توپهای مذکور را توپچیان ماهر کمانداری نمایند.

و در آن زمان برجی بود مشهور به برج ملاعلی قلاجایی و آن مرد هنرپیشه بسیار موازی یک‌هزار نفر پیاده تفنگچیان در آن برج سقناق داشت، که راه آمد و شد غازیان قزلباش را مسدود نموده بود. و در آن اوان حسب‌الفرمان دارای زمان به‌نفاذ پیوست که یاریگ‌خان توپچی‌باشی آن دو عراده توپ را بدان برج بستند. از تقدیرات ازلی نیز قضا بر آن برج آمده، و ملاعلی مذکور به‌ضرب گلوله جانستان چون ذرات [خوشید] خاوری برکنده و برطرف گردید. و جزایرچیان هجوم نموده، آن برج را تصرف نمودند. و جمع کثیری هدف تیر و تیغ و شمشیر خونریز غازیان گردیدند.

چون در آن روز خاطر جمعی از آن برج دست داد، برج دیگر [بود] که در ارتفاع سر به‌کیودی افلاک کشیده، متصل بدان جبال که قیطول خوانند، که شهرت به چهل‌زینه داشت، و از برج مذکور تا اصل حصار بند قریب یک‌میدان فاصله داشت، و به‌قدر دوهزار نفر از طایفه افغانه در آن برج به‌استحفاظ مشغول بودند. خاقان صاحبقران به‌عهده یاریگ سلطان مقرر فرمود که به‌ضرب توپ و خمپاره آن برج [را] خراب و بایر نمایند. و به‌قدر ده یوم توپهای ثعبان‌آثار و خمپاره آتشبار بدان بسته و یک بدن آن برج را بایر نمود.

و به‌فرمان اقدس تفنگچیان لرستان را مقرر شد، که یورش به آن برج برده، بایر و ویران نمایند، و سه‌شنبه روز مابین مجادله بود. و چون پیادگان [لرستانی] کاری نداشتند، پیاده تفنگچیان سیستانی را به‌اعانت ایشان مأمور فرمود، که رفته بسرج مذکور را به‌هنوعی که بوده باشد تسخیر نمایند. پیادگان مذکور تکیه به‌الطاف ربانی نموده، و از جانب دیگر توپهای اثر در صفت را بدان برج بسته، حارسان چهل‌زینه از ضرب توپ جانستان و هجوم و ازدحام پیاده تفنگچیان مستأصل و موش گردیده، خود را بر فراز آن برج گرفته، به‌انداختن گلوله تفنگ و تیر خدنگ اشتغال ورزیدند. و جمع کثیری هدف تیغ و تیر گردیدند، و برج مذکور به‌تصرف اولیای دولت ابدیبوند درآمد. و برخی از آن جماعت که جان به‌در بردند، مجروح و زخم‌دار داخل قلعه قندهار گردیدند.

و حسب‌الفرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که یاریگ‌خان توپچی‌باشی، که معظم امرا بود، دوه عراده توپ بدان جبال به‌در آورده، و در بالای همان برج چهل‌زینه سوار عراده کرده، به‌انداختن توپ و خمپاره اشتغال ورزد. و برجی [بود] در مقابل آن برج که مشهور بود به‌برج دده، و شب و روز موازی یکصد گلوله توپ به آن برج بسته ویران می‌کردند. طایفه مذکوره همینکه شب بر سر دست در می‌آمد، آن برج

۳- نسخه: بروج.

۴- «دده» نام یکی از تفنگچیان شاه‌عباس دوم بود، که هنگام فتح قندهار در ۱۰۱۵۹، از راه آن برج به‌درون قلعه راه یافت، و چون قلعه فتح شد آن برج به‌نام او نامیده شد.

[را] بهتر از اول ساخته در محاربه دلیرتر می‌شدند. و دیگر همه روزه قریب ده پاترده هزار نفر از طایفه افغانه به‌خارج قلعه آمده، و نرجنگ وجدال اشتغال نموده، محاربات قوی کرده، عود می‌کردند. ر مدت مدید براین منوال بود.

۹۱

دربیان وقایع اسلمس^۱ خان مشهور به‌خانجان و پیرمحمدخان سرداران بلوچستان و مجادله ایشان با محبت‌خان^۲

میش این اوراق دلپذیر و مهندس این داستان محنت‌آمیز چنین ذکر می‌نماید که چون سابق براین رقمزده خامه عنبرین شامه گردیده بود که حضرت خانان صاحبقران ازدارالسلطنه اصفهان خانجان ولد محمدعلی‌خان غلام و پیرمحمدخان بیگگریگی هرات [را] با فوجی از افواج قاهره روانه بلوچستان و شمل میناب^۳ فرموده بود، که ایلات و احشامات آن حدود را به‌دایره انقیاد و اطاعت درآوردند، و در دارالقرار مذکور به‌عساکر منصور ملحق شوند.

نظر به فرمان واجب الانباع اشرف، خوانین مذکور از خدمت اقدس مرخص، و باغزبان جلالت‌نشان عازم فارس، و از آنجا گرامسیرات و بنادر، و از آنجا به‌سرعت نعم روانه بندرعباسی گردیدند.

و در ورود آن حدود مرتضی‌قلی‌سلطان فارسی، که به‌حکومت بنادر اشتغال داشت، استقبال خوانین مذکور نموده، در حین ملاقات به‌عرض رسانید که محبت‌خان ولسد عبدالله‌خان بلوچ در زمانی که رایات خوانین سرفراز پرتو وصول برساحت دارالملک شیراز انداخت، همه روزه در تدارک قشون و سپاه مشغول است. و دو [روز] پیش از ورود عساکر منصوره به‌قدر سه‌هزار نفر [از] آن طایفه به‌مقصد تاخت این نواحی وارد

۱- برخی نسخ جهانگشا: اسلمس.

۲- در تاریخ کرمان وزیری (چاپ دکترباستانی: ۳۵۴ - ۳۵۹) شرح بسیارجامعی از لشکرکشی به‌بلوچستان آمده: نادر از اوایل شهبان تا اوایل رمضان ۱۱۴۹ در شهرکرمان برده و از آنجا پسر محمدخان را به‌سرداری، و اسلمس‌خان حاکم قدیم را به‌معاونت و متابعت او روانه بلوچستان کرد. در جهانگشا هم اشاره‌ای به‌عزیمت سرداران از راه بندرعباسی و شمل میناب نیست، بلکه موضوع‌تنبیه سرکنانی در مرز ایران و افغانستان است. و طبق جهانگشا (ص ۲۹۲) امیر محبت‌خان و امیر امتیازخان ولدان عبدالله‌خان از اخلاص و رزاق نادر بوده، و در ۳ محرم ۱۱۵۵ در قندهار به حضور نادر رسیده‌اند و محبت‌خان مجدداً به‌رتبه اہالت بلوچستان رسیده است.

۳- نسخه: شمله مینا، شمل که لغتی است در شمال، اینک دهی است میان بندرعباس و میناب. اما مینا به‌معنی بندر و ننگرگاه و حوضچه‌ای برای محافظت کشتیها بوده.

گردیده، و جمع کثیری را اسیر وقتیل، [و] اموال و مواشی را تاخت نموده، معاودت بهشمیل میناب نمودند.

واز مترددین و قوافل که بدان حدود رفت و آمد نموده [اند] تحقیقات جمعیت او را نمودیم. تقریر می‌نمایند که بهقدر بیست هزار نفر پیاده و سواره برسر خودمجمع ساخته، و انتظار ورود سرداران [را] دارند، که سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، و درمجادله اشتغال ورزد.

و برادر دیگر دارد مشهور بهالیاسخان، آن نیز درنواحی قلات^۵ در جمع آوری سپاه و گرفتن ملازم از طوایف خود مشغول [است]. و نامهها به اطراف و جوانب بلوچستان الی سرحد کابل و ملتان قلمی کرده‌اند، که پیاده و سواره وارد شوند. و در محاربه ایشان مبدا غفلت و سهلانگاری جایز دارند، که جماعت بلوچ شریر و بنسرمحیل و عیاراند، و وقور اجتماع ایشان از مور و ملخ بیشتر است.

خوانین مذکور گفتند: تکیه بهعنایت الهی و اقبال نادری داده، دماراز روزگار آن طایفه برگشته کار برآوزیم. و چند یوم در آن حدود توقف کرده، و از آنجا مرتضی‌قلی سلطان را وداع کرده، و بهاستمداد تمام و سررشته و اهتمام، عازم تنبیه محبتخان گردیدند.

اما از آن جانب جماعت بلوچ در کارسازی بروج و بارو، و استحکام قلعه خود لازمه اهتمام مرعی داشته، و محبتخان، از راه کبیر و غروری که داشت، در دوفرسخی قلعه خود خیمه و سراپرده برپا کرده، بهمنگشیدن و سرزود نواختن مشغول، و قسرب یکهزار نفر از بهادران نامی را بهعنوان قراولی روانه سر راه عساکر نصرتشعار نمود، که در هنگام ورود سپاه قزلباش نحوی نمایند که سر و زنده گرفته بیاورند. بعد از تحقیق جمعیت سپاه قزلباش در دفع آن کوشیده، و قتل و غارت زیاد نموده، مراجعت نمایند.

و بههمین خیالات فاسده آن یکهزار نفر در غایت غرور و استعجال بهقدر شش فرسخ راه را طی کرده، و در قراز تل جبال چون چلفوز کلاغ^۶ نزول نمودند. و اسبان خود را در کمال خاطر جمعی بهچرا سرداده، و برخی در خواب و اکثر بیدار، و بهسرود نواختن و بزم قصهخوانی اشتغال داشتند.

واز آن طرف خانجان و پیرمحمدخان چون داخل بلوچستان شدند، بهقدر بیست نفر از نامداران بدوسوار و دلیران معرکه کارزار روانه نمودند، که هرگاه از دور علامات و سیاهی بهنظر درآید، بهزودی برگشته و چگونگی را خبر آورند.

نامداران مذکور همینکه بهقدر دومیل راه را طی نمودند، بهمیان دره مشهور بهدره صفا بهسفر از ایتم آن جماعت دچار شدند که جهت حصول غلف بدان مکان آمده بودند و [به] سرانجام علیقلیدواب خود اشتغال داشتند. آن سفر را زنده دستگیر

۴- نسخه: الطاسی.

۵- برسر راه کابل و قندهار.

۶- نسخه: چلفور و کلاغ.

و بعد از تشخیص مقدمات در دم مراجعت کرده، گرفتاران را به حضور خوانین رسانیدند. چون پیر محمدخان از حقیقت مقدمه آگاه شد، فی الفور یک هزار ودیست نفر از نامداران فیروزشمار انتخاب، و سررشته اردورا حسبالواقع مضبوط کرده به خانجان سپرد و گفت: دشمن را حقیر نتوان شمرد، و خود رفته آتش در چشم آن طایفه تپه روزگار تا نمایم، و زهره ایشان را به ضرب تیغ خونریز آب نکم، قدم در مملکت بلوچستان نمی توان گذاشت. و هرگاه این خدمت را به عهده یک نفر از مین باشیان نمایم، شاید کاری ساخته معاودت نمایند، و طایفه بلوچ دلیر شده، سررشته امورات ما را مختل نمایند، مؤید این است قول یکی از شعرا:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب از سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
وسفارشات زیاد به خانجان و سایر امرای لشکر نموده، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

چون به قدر میدانی راه، مسافت باقی مانده بود، چشم آن جماعت برعلامات سپاه قهرآیات قزلباش افتاده، سراسیمه وار رفتند که سوار مراکب خود گردند، که پیرمحمدخان چون اجل ناگهان ویا چون برق سوزان امان نداده، داخل به میانه جمعیت آن گروه شد. چون فرخزاد که سردار آن طایفه بدنهاد بود چنان دید، سوار شده راه فرار پیش گرفت که بعد رود، که نامداران ظفرشمار به ضرب نیزه آیدار قطع حیات ومعات آن طایفه نموده، در نیم ساعت نجومی آن هزار نفر را قتل و اسیر کرده، مسدودی چند [که] در کوه و بیابان متفرق و پراکنده بودند راه فرار پیش گرفته، به قدر سی چهل نفر جان به ساحل نجات رسانیدند. و حسبالقرموده پیرمحمدخان، فرخزاد و مجموع سپاه بلوچیان را علف شمیر تیز و ناوک خونریز نمودند.

و چند نفر سواران پیایی روانه نمود که خانجان به زودی و سرعت تمام وارد آن جبال فتح نشان گردد. و در حین رسیدن مشارالیه آفتاب سر در چاهسار مغرب کشیده، و عالم نورانی را به ظلام و تاریکی مبدل ساخته [بود].

و پیرمحمدخان با خانجان چنان مشورت دید که اگر امشب در این منزل توقف نمایم، جمعی که جان به ساحل نجات رسانیده اند، چگونگی را به عرض محبتخان خواهند رسانید، و گمان به آن می رسد که خوف نموده، از آن مکان کوچ کرده، به قلعه خود رفته تحصن نماید، و گرفتن قلعه امری است محال، و توقف در آن امری است بی مآل. و هرگاه در این شب ایلغارکنان خود را بدان لشکر بدشکوه رسانیم، اولی و البقی خواهد بود. خانجان گفت: به هرچه رای تو قرار گیرد، خوب خواهد بود.

پیرمحمدخان موازی هشت هزار و پانصد نفر از نامداران بدسوار انتخاب نموده، بنه و آغرق را با تسمه غازیان به خانجان سپرد، و سفارش نمود که متعاقب عازم گردد. و به همین رویه از آن منزل جو اسبان را داده روانه گردیدند. و در محل طلوع صبح

صادق در میانه دره‌ای که نیم میل راه به اردوی محبت‌خان داشت منزل نمودند، که درحین برآمدن خورشید جهانتاب عازم مجادله گردند.

اما چون از آن جانب چند نفری که از قراولان زنده بخرآمده [بودند] خودرا بدزد محبت‌خان رسانیده چگونگی مراتب شکست خودرا عرض نمودند، مومی‌ایه از فرار قراولان خود آگاه گردید. دوفتر از غلامان آن که به اتفاق قراولان مذکور رفته بودند، عرض نمودند که: فرخ‌زاد در فرازشته بلندی به خواب رفته، و غافل بود که طایفه قزلباشیه آمده، و هنگامی چنین رخ داد. و هرگاه غفلت ننمودی، کار به اینجا منجر نمی‌شد. محبت‌خان گفت: معلوم است که غفلت نموده‌اند والا اینکه احدی از غازیان قزلباش را این جرأت نبود.

و چند نفر از سرکردگان و سرخیلان که داشت عرض نمودند که: اگر امشب از این مکان حرکت نموده، و پشت به قلمه با دشمن مجادله نماییم، به طریق احتیاطی نمایند. و چنانچه وقوع محاربه در این مکان درجهٔ صدور یابد، گاه باشد که از قضایای الهی ضعف در سپاه ما ظاهر و باعث بی‌آبرویی و مهجوری ما گردد.

از استماع این سخن، غضب در ناصیهٔ حال آن ظاهر شده، گفت: جمعی از نواحی اسفهان از غازیان بدین مکان آمده، و ارادهٔ کشورگیری در خاطر ایشان خطور کرده، و بدین استقلال و عظمت که در دو فرسخ قلمهٔ خود سکنی داریم، طاقت مجادلهٔ ایشان نیاورده، پشت به قلمه باید مجادله نمود. و مردن به‌آز زیستن است. نظم:

دمی بازماندن؟ پس از بد سگال
به از عصر هفتاد و هشتاد سال

و هرگاه تقدیرات ازلی متعلق شده باشد و هزیمت نماییم، خواه در این مکان و خواه در قلمه آهن سکنی داشته باشیم. گرفتار سرنیجهٔ تقدیر الهی خواهیم شد.

و آن شب از راه غفلت و نادانی در خواب مرگ اشتغال نمودند، که در محل طلوع صبح صادق محبت‌خان خواب پریشان سهمناکی دیده، و از جا جستن کرده، و خوف و رعب در بشرهٔ آن ظاهر شده. اما چون قضا چنین مقدر شده بود، مقرر نمود که کمیت عربی را زین بر بالای آن نهاده و در دهن خیمهٔ خود فرمود نگاه داشتند، و زیان آن یارای آن نداد که قدغن نماید که قشون ازجا درآمده و محاربه نمایند. و به فکر و اندیشه رفته باز خواب غفلت آن‌را در ریود.

و از آن جانب پیرمحمدخان با افواج قاهره در حین طلوع آفتاب زرین‌بال، دریا مثال ازجا درآمده، و به‌خانیجان نیز تأکید نمود که متعاقب وارد گردند. و خود به هیأت اجتماع چون برق سوزان و رعد خروشان مرکوبهای صرصرآیین خودرا به‌جولان درآورده، از فراز آن جبال مانند سیل دونده و شاهین درنده خودرا بدان طایفهٔ لجوج بلوچ رسانیده، به قتل و غارت اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب طایفهٔ بلوچ اکثر در خواب و بعضی بیدار [بودند] که بیکدفعه هنگامهٔ گیرودار و آشوب و غلغله و ولوله به‌فلك دوار رسید، و پیرمحمدخان سردار

۹- مشهور: دمی آب خوردن. در امثال و حکم نوحدا «دمی آب سرد...» و به نام فردوسی آمده، اما من در شاهنامه نیافتم.

چون آفتاب عالمتاب تیغ زرانندود تهور بر کشید، و [چون] بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده، فغان کرنا به گوش نظار گیان عالم بالا رسیده، و غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب جهانتاب پوشیده، نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود بر کند. لمؤلفه:

دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر ناختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله گون نشت روز مصاف
القدس، در آن هنگامه فرع اکبر [که] نمونه صحرای محشر بود، محبت خان
سر از خواب غفلت برداشته، سوار مرکب عربی گردید، و هر چند به فریاد و فغان در آمده،
کسان خود را تحریک جنگ وجدال نمود، کسی گوش به حرف آن نکرده، برخی در
خواب و بعضی در گریز، و جماعتی در میان خیمه خود مخفی گردیده، صدای «قاجا-
قاج» بدین کبودی نه رواق رسانیده جمعی از غلامان آن که در آن وقت به آن رسیدند،
به فریاد در آمده گفتند که: محل ایستادن نیست، و چون تفکر و تأمل نمودند، کشتی
خود را در غرقاب فنا دیدند، محبت خان ناچار راه فرار پیش گرفت.

واز آن جانب، پیر محمد خان با دلیران ظفراتقام به قوت شجاعت کامل و قدرت
شهامت شامل بردشمنان ناخت برده، و به صرصر تیغ قیامت اثر ترزل در ارکان جمعیت
ایشان افکنده، همه را پریشان و گریزان ساخت. نظم:

هر چند که نخجیر بود تند و دلیر فی الحال گریزان شود از چنگل ۱۰ شیر
تیهو ز مصاف باز بگریزد زده آهو ز هزیر کی ماند دیر (؟)
نجاعانی که در تاب و توان خود را از رسم داستان زیاده می پنداشتند، و در
جرات و جلالت اسفندیار رویه تن را غاشیه کش خویش می انگاشتند، مانند پشه ضعیف
نهاد که با شهباز بستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعه نور آفتاب بگریزد، از
اهتزاز صرصر قهر سردار و الاتبار و نامداران نصرت شعار روی توجه به وادی فرار
نهادند، و مشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی صیت روح افزای فتح و
فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند، و سردار و الاتبار گریختگان را
تعاقب نموده، زمراهی از آن جماعت به ضرب تیغ بهادران شیرصورت به قتل رسیدند،
و فرقه‌ای به سر پنجه تسلط و اقتدار اسیر گردیدند.

اما در آن هنگامه قتال، محبت خان با معدودی چند راه فرار پیش گرفته به در
رفت، و در اثنای گریودار خانجان نیز با متمم سپاه خود آمده به جمع غنایم و اموال
اردوی محبت خان مشغول شد. اما پیر محمد خان در آن وقت که شکست بر اعدا داد،
تعاقب فراریان کرده، و در قتل و غارت آن طایفه بیماقت می کوشید، و مهابت و
سلایت آن، چنان در غازیان قزلباش اثر کرده بود، که احدی یارای آن نداشت که
از بالای [اسب] سرازیر شده، دیناری جهت خود کسب نمایند، و آن هزیر دشمن شکار
به استعجال در عقب اعدای ناپاکار تاخته، یا سه هزار نفر، اول آمده در دروب قلعه

شمیل‌مینابرا گرفته، راه خروج و عبور را مسدود ساخت.

و محبت خان [که] در آن صحاری پراکنده بود، چون عبور و جمعیت سپاهیان قزلباشیه را در دور قلعه و نواحی حصار ملاحظه نمود، ناچار با دیده خونبار [به] طریق فرار به جانب قلعه قلات به تزد برادر خود الیاس خان روانه گردید. و جمعی از سپاهیان که در صحرا و بیابان پراکنده بودند، اسیر دست غازیان نصرت‌شمار گردیدند.

چون سکنه و متوطنین آن قلعه احوالات را بدان نحو ملاحظه نمودند، بالضروره از راه صلاح و اتحاد درآمد، جمعی از اعزّه و اعیان آن دیار کلام الهی را شفیع خود ساخته، و به خارج قلعه عود نموده، به خدمت سردار عظمت مدار مشرف گردیدند، عنبر زلات خود نمودند.

پیر محمدخان همگی کدخدایان را به خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز و خاطر جمع ساخته، به کلام مجید قسم یاد نمود که خللی بر امورات و سکنه آن دیار نرسانند. و ریش‌سفیدان را مرخص ساخته روانه فرمود.

و در خارج قلعه، خیمه و سراپرده بسیار کدخدایان آورده، بر سر پا نمودند که سردار معظم با عساکر خود نزول نمود و متعاقب، خانجان نیز با بقیه سپاه و غنایم آن جماعت گمراه وارد گردیده، و سراپرده اجلال در دور قلعه شمیل‌مینا به کبودی فلک خضرا رسانیدند.

و سکنه آن دیار سیورسات و افر جهت عساکر منصوره آوردند. و سردار مشارالیه همان اموال و خزاین [محبت‌خان] را تصرف، و چون تفحص اهل و عیال آن‌را نمود، به عرض رسانیدند که در قلعه قلات می‌باشند، و محبت‌خان حال مدت دوماه می‌شود که در این حدود توقف داشت، و به کارسازی امور سپاه خود اشتغال می‌ورزیدند.

سردار بعد از رتق و فتق مهمات آن دیار، مرشدبیک مین‌باشی فارسی را به نیابت در آن دیار تعیین نموده، سررشته مداخل و مخارج آن ولایت را حسب‌الواقع انضباط داده، از آن قلعه عنان همت به صوب قلعه قلات گماشته، عازم گردید.

۹۲

رسیدن سرداران بلوچستان به نواحی ریگ‌روان و بیان مجادله و محاربه با بلوچیان عربان

سپاه قزلباش	در جوش	شد	بلوچ	جفا پیشه	مدهوش	شد
ز سم ستوران	صحرا	نورد	خم	گاوی ماهی	پدیدار	کرد
دلبران و گردان	بر خشم و کین		همه	شیرگیر	و همه	پر ز کین

به جوش و خروش و به رزم و عناد نهادند رو جانب قوم عاد
القصه، خوانین عظام یا سپاه عدواتنقام، مرشدیگ واعزه واعیان آن بلاد را—
وداع نموده، عازم قلعه شال^۱ و مستانک^۲ گردیدند. بعد از طی مسافت بعید به کناره
رزدی عظیم رسیدند، و در جنب آن رودخانه جبالی بود که سر به کبودی افلاک کشیده،
و درختان بسیار و وحشیان بیشمار در آن کوه موجود بودند.

و در فراز آن کوه قلعه‌ای به نظر غازیان رسید، که استادان عاهر و دلیران قاهر
از سنگ سیاه به اتمام آن پرداخته، و درب و منفذی نداشت، و از مهر و منخل بیرون
بود. هر چند جمعی از نامداران رفته تفتحص آن قلعه نمودند که شاید عمری ظاهر
شود، ممکن نشد، و بدون پرنده که در بروج سماوی آن طیران نموده و آشیان داشت،
احدی را یاری آن نبود که بر آنجا عروج تواند نمود. واستحکام آن قلعه را به سمع
خوانین مذکور رسانیدند.

پیر محمدخان به اتفاق خانجان وارد [اطراف] آن قلعه شده، کمانداران چابکدست
و زورآزمایان یردان پرست را مقرر فرمود که تیر در حصه کمان پیوسته، و بر آن قلعه
وحصار افکندند، و بر کس گاه قلعه رسیده، تیر از رفتار بازماند، بر خاکدان دهر
افتاد. و هر چند عموم سپاه لازمه سعی و جهد نمودند، که شاید اثری و روزنی به هم
رسانند که تواند داخل آن حصار شده، محصور نگردید. و آن شب در بالای آن کوه
سکتی نموده، و بدان قلعه تفرج می نمودند.

چون دو ساعت و نیم از شب دیوچه در گذشت، ناگاه از آن حصار صداهای عجیب
و غریب کرنا و سنج و کوس و گورگه بلند شد، و روشنی شمع و مشاعل تمام آن کوه را
روشن گردانید. و غازیان و سران سپاه را رعب و هراس ظاهر گردید، که از آن بالای
حصار در حرکت آمده، و یک میدان فاصله توقف نموده، و ملاحظه آن حصار می کردند.
که ناگاه در فراز آن مرغانی ظاهر شدند که سر آنها چون سرامی، و تنه آنها چون
تن کرکس. و مرغان در صورت غریب و عجیب به نظر غازیان درآمدند که به تفرجه و
سرود و اصوات حزین می سراییدند. چون چنان [ملاحظه] نمودند، آهنگ شیب کردند
که به پایین نزول نمایند. و هر چند در آن شب جستجوی کاشانه خود نمودند، راه
نیافتند.

همینکه آفتاب زرین [بال] بر کمیت فلک نیلوفری سوار شد، و عالم ظلمانی را
به نور ضیای خود مزین گردانید، آنهمه غوغا و صدا فرو رفته، اثری باقی نماند. و
سرداران از فراز آن جبال کوچ کرده، عازم مقصد گردیدند.

چون دو منزل دیگر راه طی نمودند، به بیابانی رسیدند که به غیر از ریگ بیابان
و خار معیلاں چیزی دیگر ظاهر نگردید. و دوشانه روز دیگر هر چند تفتحص آب
نمودند، اثری ظاهر نشد. و امرا و غازیان و سرکردگان از شدت عطش و تشنگی
طاقت آنها طاق شده، پریشان حال و مشوش احوال شده، بالمره قطع حیات نموده،

۱- شال: ناحیه‌ای در شمال بلوچستان.

۲- نسخه: ستانک در صفحات بعد؛ مستانک ستانک.

دل بر مرگ نهادند.

چون پیرمحمدخان احوال به آن منوال مشاهده نمود، [غازیان را] در آن صحاری گذاشته، با یکصد نفر از نامداران و بدوسواران سر در بیابان گذاشته، و جهت آبادی روانه گردید. چون به قدر دو میل راه طی نمود، علامات چند مناره به نظر آن رسید که در آن بیابان ظاهر بود. به سرعت هرچه تمامتر خود را به آن مکان رسانیدند. حصار کهنه‌ای دیدند که مناره بسیار در آنجا ساخته بودند. چون به تجسس آب مشغول شدند، در میانه آن خرابه‌ها به قدر سیصد نفر سوار از هیئت رباط کهنه بیرون آمده، حمله بر عساکر نصرت مآثر نمودند.

و مقدمه ورود آن جماعت چنان بود، که جمعی از طایفه بلوچ که در حدود آتشفشان ماوی داشتند، از ورود سپاه قزلباش آگاهی یافته، کوچ و کلفت خود را به مکانهای محکم برده سکنی دادند، و جمعی از آن جماعت به عنوان قراولی وارد آن حصار ویران شده، و خضر راه غازیان و سرکردگان آن دیار گردیده بودند.

چون چشم پیرمحمدخان بدان طایفه افتاد، در دم غازیان را مقرر فرمود که دفعتاً شلیک نموده، آن جماعت را بر خاک ادبار نشانیدند. دست به شمشیر حمله رستمانه نموده، سلك اجتماع آن جماعت را چون ستاره بنات‌النعمش پراکنده و متفرق ساخته، بعضی را قتل و برخی را اسیر نموده، بعد از آن استفسار آبادی نمودند.

آن جماعت عرض کردند که: در عقب این خاهریگ رودی است بسیار بزرگ، و آب آن نایم جاری است، واحشام بسیار در کناره آن مکن دارند. دردم پیرمحمدخان چند نفر به نزد خانجان فرستاد، که غازیان اردو را برداشته بیاورند. و خود از آنجا عازم کناره رود گردید. بعد از ورود به آن حدود، تمامی غازیان از تشنگی خلاص شده، روی نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته، سجدهات شکر الهی را به جای آوردند. و سه‌شنبه‌روز در کناره آن رود رحل اقامت انداخته، به استراحت مشغول شدند.

چون جماعت بلوچ از ورود عساکر منصوره اطلاع یافتند، قدر ده‌هزار نفر در آن بیابان به سرداری مرغدار تمام جمعیت فراهم آورده، در مقابل سپاه کینه‌خواه قزلباش به جلوه درآمدند. چون پیرمحمدخان از علامات سپاه بدعلامت مطلع گردید، دردم به قدر شش‌هزار نفر از غازیان عضو شکار برداشته بنه و آغرق را به خانجان و سرکردگان سپرده، به قدر یک میل راه آمد که در مقابل آن سپاه کینه‌خواه صف‌آرایی نماید که جماعت بلوچ لجوج در آن محل به قدر دو هزار و پانصد نفر در برابر سپاه ظفر بنه صف‌آرایی نمودند. و تنه دیگر در سجا بسقوانداخته، همینکه بنای محاربه و مجادله فیما بین به وقوع انجامید، ناگاه از سه طرف تنه آن سپاه کینه‌خواه درآمد، حمله بر سپاه قزلباش نمودند.

چون پیرمحمدخان احوال را بدان منوال مشاهده فرمود، دردم غازیان را مقرر نمود که از فراز مرکبان تزلزل نموده، به انداختن تیر تفنگ و ناوگ خدنگ اشتغال ورزیدند. اما قهرمان بیگ همدانی [را] با موازی پانصد نفر از نامداران خود مجال تزلزل نمودن میسر نگردیده، دست به شمشیر حمله بدان طایفه بی‌محابا نمودند.

صدای گیر و دار بدین کبودی فلک دوار بلند گردید، و سر و دست نامداران چون گوی و چوگان در زیر سم ستوران به غلظیدن درآمد، و از ضرب تیر تفنگ، اعضای مبارزان مشبک گردیده، دجله‌های خون روان گردید.

چون به قدر يك ساعت نجومی بازار حرب التهاب گرفت، قهرمان بیگ و جمعی دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به قتل آمدند، و بقیه دیگر فرار کرده وارد میان‌پیدادگان قشون پیرمحمدخان شدند و ساعت به ساعت جماعت بلوچ هجوم کرده، خود را به پیدادگان قزلباشیه رسانیده، جمع کثیری را هدف تیغ تیر و ناوک خونریز می‌کردند، و ضعف و نفاقت بر عساکر پیرمحمدخان زور آور شد.

اما از آن جانب خانجان جمعی از قراولان را روانه نمود، که در بین دوسپاه رفته، و مقدمه مجادله ایشان را به سمع آن برسانند. چون قراولان چگونگی درآمدن ایشان را از بسقوگاه و عاجز شدن پیرمحمدخان را ملاحظه نمودند، دردم مراجعت نموده، و به خدمت آن خان و الاhtar عرض نمودند.

سردار معظم‌الیه در دم با تتمه سپاه سوار مرکبان باد رفتار گردیده، و دست به شمشیر و نیزه نموده، مرکبان نیز گام را چون باد صرصر به جولان در آورده و هی نموده خود را، به گروه تیاهاکار رسانیدند. و در محل و زمانی رسیدند که پیرمحمدخان با سایر غازیان دوراندازها را انداخته، و دست به شمشیر برده، مجادله می‌کردند.

چون طایفه بلوچ علامات سپاه فیروززایات را مشاهده نمودند، که چون سیل دوند و برق جهنده خود را بدیشان افکنده از کشته پشته ترتیب کردند، آن طایفه بیعاقبت روی از مریکه کارزار برگردانیده، راه فرار اختیار کرده، در آن صحاری و انهار متفرق لیل و نهار گردیدند. و غازیان بهرام انتقام نیز متعاقب آن طایفه تا شش میل راه را طی نموده، همگی ایشان را قتل و اسیر سرینجه تقدیر نمودند. و معدودی چند که در اجل آنها تأخیری بود، زخم‌دار و پریشان احوال از چنگ غازیان نمرت-مآل به هزار فلاکت اقبال جان به ساحل نجات کشیدند.

و در آن روز میمنت اندوز، اموال و غنایم آن سپاه بدکار را فراهم آورده، به نظر سرداران والاگهر رسانیدند. و اسرای آن طایفه را حسب القرموده پیرمحمدخان به قتل رسانیدند. و اموال و غنایم را بر سر نامداران ظفرقرین تقسیم نمودند.

و مجدداً پیرمحمدخان به قدر بیسج هزار نفر دلاوران بهرام صولت را انتخاب کرده، به استصواب چند نفر اسرای آن جماعت که تقریر نموده و عرض کرده بودند که در چهار فرسخی به قدر سه چهار هزار خانوار در فراز خامه زیگ ترول دارند، سردار معظم‌الیه ایلغارکنان در محل طلیعه آفتاب زرین [بال] بر سر خانواری آن طایفه بدآیین ریخته، در یک ساعت نجومی جمع آن طوایف را اسیر و قتل کرده، معاودت به اردوی خود نمود.

و چند یومی در آن نواحی رحل اقامت افکنده، و بعد از خاطر جمعی با عساکر بحر خروش در حرکت آمده، و عازم قلعه شال و مستانک گردیدند.

آمدن الیاس خان و محبت خان به درگاه جهانگشا و نوازشات یافتن

بر ضمائر صاقیه سیاران بحور انتساب و رای زاکیه عیارشناسان رسته اصحاب و اثراب منتور نماند که چون محبت خان از تود خانجان و پیر محمدخان قرار نمود، در هیچ جا و مکان و منزل توقف نکرد، تا اینکه به قلعه مستانک به خدمت الیاس خان برادر خود وارد شده، چگونگی ورود عساکر قزلباشیه و مجادله فیما بین و شکست یافتن خود را بسمع برادر رسانید.

الیاس خان امری بود هنرپیشه و کریم طبع و سرد و گرم روزگار چشیده. در ساعت جمیع امرا و اعیان را طلب فرموده، مراتب واقعه را از شکست برادر خسرو، و ورود رایات خورشید علامات به سر دارالقرار قندهار، و متعاقب آمدن عساکر قزلباش، وجه نوع سلوک و معاش نمودن، و سایر حالات را با ایشان در میان نهاد. همگی ایشان عرض نمودند که: ای عزیز خدا به تو ویدران تو خدمت کرده ایم، به هر چه رای عالی اقتضا نماید، مطیع و فرمانبرداریم.

الیاس خان گفت: لایق و مناسب آن است که چون ممالک ایران در حوزه تصرف این خسرو کامران است، و معلوم است که این دولت به سرکشی و طغیان اینای روزگار خلل نپذیرد، من چنان مصلحت می دانم حال که لشکر قزلباش به این سرزمین نیامده، از راه اطاعت و انقیاد درآمده، با پیشکش و ارمان بسیار عازم قندهار شده، به خدمتش شرفیاب شویم.

و معلوم است که آن مردی است صاحب مروت و عدالت، که بعد از ورود خدمت آن مجدداً [مارا] به امر حکومت و فرمانروایی این دیار برقرار خواهد گردانید، و ایلات و احشام و رعایا و برابرا در مهد امن و امان آسوده و مرفه خواهند بود.

و اگر تخلف و سرکشی ورزیم، گاه باشد که عامه خلایق این دیار در معرض اسر و قتل درآیند، و اگر از تقدیر فلکی و قضای لم یزلی اجل ما دو برادر بر دست صاحبقران زمین رسیده [باشد]، یقین که اگر چون ستاره بر آسمان رویم، و یا مانند ماهی در قعر دریای قلزم مخفی شویم، فایده نماند، گرفتار سرینجه تقدیر خواهیم شد.

رؤسا و سرخیلان عرض نمودند که: آنچه صلاح دولت خود را در آن دانید، ماهمه تابع و فرمانبرداریم.

چون الیاس خان قول و فعل ایشان را مضبوط دیده، در دم به کارکنان سرکار خود [مقرر] نمود که اقسه نفیسه و امتعه گرانبایه و موازی یکصد رأس اسب براق زرین با اجناس بسیار تدارک دیده، و موازی سه هزار نفر از سرکردگان و ریش سفیدان طوایف

خود را برداشته، عازم درگاه جهانگشا گردید.

بعد از ورود به اردوی ظفر نمود، به زیارت آستان عدالت بنیان شرفیاب، و پیشکش و ارمغان خود را به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس گذراندید، و عرض اخلاص و ارادت و بندگی خود را کما هو حقّه حالی رای عالم آرا گردانید.

بندگان جهانگشا کل زلات و تقصیرات آن [را] به عفو و اغماض مقرون داشته، به نوازشات خسروانه بهره مند گردانید، و به دارایی حدود بلوچستان سرافراز گردانید، به خلایق فاخره مخلص ساخته، ممتاز امثال و اقربان خود گردانید. و در یک سمت اردوی همایون مقرر شد که تزلزل نماید، و چند نفر از اقوام خواین را مرخص و روانه ستانک (?) و قلعه شال گردانید.

و ارقام شفقت آمیز به سکنه آن دیار مرقوم شکسته رقم گردانید، مشروط به آنکه هر که از طوایف بلوچ حسن اخلاص خود را بر پیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهر و لایح گردانید، و از راه راستی و درستی و یگانگی درآید، موجب شفقات بلانهایات صاحبقرانی خواهد گردید، و هر کس که باد نخوت و غرور در کانون سینه پر کینه خود قرار دهد، عنقریب گرفتار بسخط و غضب آتش لهب خواهد گردید، و ارقام را با سرکردگان مذکور روانه فرمود.

اما راوی اردوی ظفر شکوه ذکر می کند که: روزی دیگر محبت خان والیاس خان به سمع همایون رسانیدند که شریک نام افغان که در یواحی قلات و شهر صفا سکنی دارد، با ایلات و احشام خود متفق گردیده، و جمعی دیگر [را] که از طوایف بلوچستان در آن نواحی می باشند، با خود ملحق ساخته، و هر چند دلالت و استمالت نمودیم فایده مترتب نشده، سر از اطاعت و فرمانبرداری بندگان [جهانگشا] روحی فداء تاییده، عنان مخالفت و ورزیده اند.

حسب فرمان جهانگشا چنان به نفاذ پیوست که موسی خان دانکی افغان با موازی شش هزار نفر رفته، و [آنها را] تنبیه و تأدیب نموده، معاودت نمایند. و دیگر به عرض اقدس رسانیدند که جمعی دیگر از طوایف بلوچ [که] در حدود خاران و کاکری و قلعه جالقا می باشند، در مخالفت بندگان جهانگشا عنان همت را بر خود لازم نموده اند که مادام حیات در جنگ و جدال اشتغال داشته و تمرد و سرکشی نمایند.

حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که محبت خان از رکاب اقدس مرخص شده، و به قلعه مستانک و شال که محل پای تخت الیاس خان بود رفته، به حکومت آن دیار قیام و اقدام نموده، و به قرب ده هزار نفر از نامداران بلوچ را ملازم دیوانی کرده، و برقرار گرداند، که بعدالایوم به هر چه رای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مرتب داشته، حسن نیکو خدستی خود را ظاهر و مبرهن گردانند.

و محبت خان نظر به فرموده دارای زمان از رکاب اقدس مرخص و عازم مقصد

گردیدند. وبعد از ورود بدان حدود به نهجی که از فرمان واجب الادعان امر و مقرر گردیده بود، ملازم مقرر را در اندک یومی گرفته و مستعد آماده گردانیدند. و عرایض متنمل بر اخلاص و ارادت و گرفتن ملازم بدرگاه جهانگشا قلمی و روانه فرمودند. و خود در امورات ولایتداری اشتغال ورزیده، به کمرانی مشغول و مشغوف بود.

۹۴

فرستادن صاحبقران دوران موسی خان دانکی را به جهت تاخت و تاز قلعه صفا و رفتن سیدال خان به سر راه آن

بر مستعان سخن پوشیده نماند که در محلی که ریایات فیروز علامات صاحبقرانی نزول اجلال به دارالقرار قندهار فرموده بود، ارقامات به جمیع ایلات و احشامات افغانه و بلوچ و بنگ شیر و غیره ایلات آن بلاد قلمی و مقرر فرموده بود، که به خاطر جمعی تمام وارد درگاه فلك احترام گردند، و ارقام علیحده به سکنه قلعه قلات و شهر صفا مقرر گردیده بود که به امیدواری تمام عازم آستان معدلت بنیان گردیده، شفاقت بالانهایات [را] شامل حال خود دانسته، مستظهر و امیدوار باشند. و آن طایفه بیعاقبت عنان خلاف و نفاق تابیده، خاطر به مجادله و مقاتله قرار دادند.

چون نواب اشرف از نفاق ارباب شفاق اطلاع یافتند، دردم موسی خان دانکی را با موازی شش هزار نفر از نامداران ابدالی و خراسانی همراه نموده، به جهت دفع فساد آن طایفه ضاله نامزد فرمود. و موسی خان از خدمت بندگان ثریا مکان رخصت انصراف حاصل نموده، بسرعت و ایلتار تمام روانه آن نواحی گردیده، بعد از طی مسافت وارد توابعات شهر صفا گردید.

و چند نفر از قراولان فیروز آگاه را روانه آن حدود نمود، که رفته از محل و مسکن و جا و مکان و جمعیت آن دیار مطلع گردیده [خبر آورند]. قراولان مذکور بعد از ورود به آن حدود و [ملاحظه] جمعیت آن طایفه [خبر آوردند] که در بیلاقات و متنزهات آن دیار به خاطر جمعی تمام دواب و مال خود را به چرا گذاشته، اندیشه و رغب در ایشان ظاهر نبود. و هرگاه ایلتارکنان به زودی عازم آن نواحی گردند، تمامی آن طایفه اسیر و قتل دست غازیان ظفر همعنان خواهند گردید. و گاه باشد که تأخیری ملاحظه شود که باعث وقوف و جمعیت آن طایفه گردیده، امورات فرمایشی در عهده تعویق افتند.

موسی خان، در دم با غازیان ظفر تلاش و دلیران بدمعاش برسمندان تیرگام و مرکبان صرصر انتقام سوار گردیده، ایلتارکنان عازم سر طایفه خذلان عاقبت گردید.

اما در آن حدود احشامات افاغنه و بلوچ که در بیلاقات و متزهات خیمه و چادر سیاه برپای کرده، در کمال اطمینان و خاطر جمعی سکنی داشتند، و از آتش غضب قیامت لبیب پادشاهی هیچ اندیشه به خاطر راه نداده به امور کسب و کار خود مشغول شده فارغ‌البال [بودند] که ناگاه رایت اجل ناگهان وسیلابه ایام بهاران چون صرصر طوفان از فراز خامه‌ریک آن بیابان روی برنیشب آورده، و لشکر قزلباش رعد برخاش دست بر نیزه‌های بالابند و شمشیرهای پرگزند نموده، چون شاهین و شنقار و مانند نره‌شیران در صحاری و انهار حمله برده، هر کس که اظهار مردی و مردانگی نمود، به ضرب تیغ تیز و ناوک خونریز قتل و اسیر پنجه تقدیر نامداران بهرام انتقام گردیدند. و هریک که از ترس و بیم، الامان گویان و زنهار جویان خود را به زیر سم ستوران ظفر نشان گرفتند، اسیر دست غازیان شده به قید کمند محبوس شدند، و برخی سوار مراکب باد رفتار شده ترک زن و فرزند و مال و عیال گفته قتل و اسیر شدند.

و در آن روز به قدر چهار پنج هزار خانوار از طایفه افاغنه بلوچ [را] قتل و اسیر نموده، و مال و مواشی بی‌پایان سرجمع کرده، روانه قندهار [نمودند]. و موسی‌خان با موازی دوسه هزار نفر از نامداران غضنفر شکار چپاول تا دروب شهر صفا انداخته، و متعم دواب که باقی مانده بود فراهم آورده، و جمع کثیری را هدف تیغ و تبر نموده معاودت نمودند.

اما امان‌الله‌خان نامی افغان که در حکومت آن دیار اشتغال داشت، در آن اوان با موازی یک هزار و پانصد نفر به نواحی شهر قلات به جهت سررشته امورات فرمایشی حسین‌شاه رفته بود، که گنج و خزاینی که در آن حدود داشت مخفی داشته و استحکام داده معاودت نماید در محلی رسید که موسی‌خان تمام اموال و مواشی آن سرحد را پیش انداخته مراجعت به صوب مقصد نموده [بود] که در این وقت چگونگی قتل و غارت آن را به سمع امان‌الله‌خان رسانیدند.

و آن نامداری بود که در عرصه روزگار نظیر نداشت، و در سواری و رزم آزمایی با رستم دستان و سام نریمان برابری می‌کرد. چون از کیفیت نهب و غارت غازیان قزلباش اطلاع یافت، از کبر و غرور دلاوری که در خود گمان داشت، با معدودی چند که در نزد آن بود، [به] تعاقب موسی‌خان عازم گردید.

و از آن جانب موسی‌خان مواشی و اموال را پیش انداخته و چند نفری [را] به عنوان قراولی، به نحوی که معمول است، در عقب سپاه گذاشته بود که هر گاه علامتی از سپاه مخالف ظاهر گردد آگاه نمایند، در این وقت قراولان معاودت کرده به عرض آن رسانیدند، که به قدر یک دوهزار نفر سواره به سرعت و استحکام تمام اینک وارد گردیدند. موسی‌خان مردم با موازی دوهزار نفر از نامداران ظفر شعار قزلباش و افغان مراجعت کرده، و سر ممر آن سپاه کینه‌خواه را گرفته، و به ضرب و طعن آلات حرب اشتغال نمودند.

و از طرفین دلاوران که طالب شورشین بودند، حمله بر یکدیگر نموده و در کوشش و کشش اهتمام تمام نمودند، چون محاربه فیما بین به چهار ساعت نجومی کشید،

سپاه مخالف زور آور شده صف اول غازیان قزلباش را بر عقب دوایندند، و نامداران صف دوم قزلباشیه سر راه گرفته، مشغول مجادله گردیدند.

و امان‌الله‌خان به ضرب تیغ و ستان به هر طرف که حمله می‌نمود، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و کار بر عساکر منصوره تنگ ساخته که ناگاه از تقدیرات فلکی و بلندی ابلال نادری تیر گلوله‌ای از شصت یکی از دلاوران قزلباشیه جستن نموده، بر سینه امان‌الله‌خان آمد که از فضای آن بیرون آمد، و جان به‌جان آفرین سپرد. نظم:

چو خواهد قضا سر بلندت کند سر نامداران به بدت کند
 با نوجوانان و گردنکشان دهد جان شیرین به تیغ و ستان
 که گردد یکی در جهان سر بلند شود فاش و مشهور در انجمند
 چون سپاه مخالف سر کرده خود را کشته دیدند، روی از معركة قتال بر تافته، راه فرار پیش گرفته، به سمت شهر صفا بدر رفتند. و دلیران قزلباش و افغان تا دو میل راه تعاقب نموده، قتل و اسر بسیار کرده، معاودت نمودند. و موسی‌خان با فتح نمایان ملحق به عساکر اول گردیده، با اموال و غنایم بیشمار غلام دارالقرار قندهار شدند، اما راوی ذکر می‌کند که چون جوایس حسین‌شاه از رفتن موسی‌خان اطلاع یافتند، در دم معاودت نموده، صدور حالات را به خدمت حسین‌شاه عرض نمودند، و حالی رای آن پادشاه مبادی آداب نمودند. پادشاه سابق الالاقاب مقرر فرمود که سیدال‌خان که از جمله اخلاص کیشان و فدویان آن پادشاه شی‌خالد بود، با موازی شش هزار نفر از نامداران قلیجایی در حرکت آمده، و متعاقب موسی‌خان رفته، که می‌آید تصرف بر نعل قلات و شهر صفا به هم رسانیده، و گنج و خرایین [را] که در آن قلعه مدفون است، به تصرف صاحبقران بیاورد، و از عقب آن رسیده گوشمالی قایم داده، و معاودت به دارالقرار نمایند.

سیدال‌خان نظر به فرمان پادشاه هند [و] افغان در نیمه شب از اصل بلده در حرکت آمده، عازم نواحی مذکوره گردید.

روز دیگر که این مرغ زرین جناح بر این فلك پرچفا آشیان گرفت، و عالم ظلمانی از رشحات سحاب عزت ریحانی گردید، چند نفری از طایفه افاغنه قندهار که در اطراف جبال آن نواحی می‌بودند و از عبور سپاه مخالف مطلع گردیده، خود را به درگاه جهانگشا رسانیده، مقدمه رفتن آن را به شهر صفا و قلات به خدمت باریافتگان دربار عظمت مدار خاقانی عرض نمودند.

چون صاحبقران زمان از مضمون [عرض] قاصدان اطلاع یافت، دانست که هرگاه سیدال‌خان به عساکر موسی‌خان دچار شود، در يك ساعت نجومی جمعیت موسی‌خان را بر هم زده، و بی‌آبرویی تمام حاصل خواهد نمود، و هر چند در خانه تفکر رفته و اندیشه آن نمود که يك نفر سردار نامی را با چند هزار کس روانه نماید که رفته در عقب سیدال‌خان رسیده، در ممانعت آن کوشیده و به دفع آن اشتغال ورزد، به کسی گمان بر نشد که از عهده آن تواند درآمد، چرا که [سیدال] در محاربه اشرف‌شاه افغان کار دیده و کار آزموده [شده] مردانگیها نموده بود، از این جهت و اومه می‌نمود.

ناچار ندگان سپهر اقتدار موازی سه هزار نفر از نامداران ظفر شمار افتار و مروی و قاجار [را] برداشته، واردو را بمسرداران و سرکردگان و فرزند اعز ارجمند خود نعم الله میرزا و لطفعلی خان و فتحعلی خان سپرده، و ایلغارکنان روانه گردید.

واز آن جانب، سیدالخان به سرعت تمام شب و روز طی منازل می نمود، و بعد از سه شبانه روز در فراز خاوندیگی که نزدیک بدخواهی قلات بود نزول نمود، که ساعتی آسایش نموده عازم مقصد گردد.

واز آنجا اعلیحضرت صاحبقران به نحوی ایلغار نمود که هرگاه مرغ زرین بال فلک در پرواز می آمد، بدان سرعت نمی رسید. و در این وقت از طرفین قراولان واقف [توقف سیدال] شده، چگونگی را به بعضی باط بوسی اقدس عرض نمودند، و از آن جانب سیدالخان در دم سوار مرکب صبارفتار [شده] و با غازیان بی مدار صفوف قتال در مقابل لشکر ظفر حال بسته، و خود با معدودی چند بر فراز خامه ریگ برآمده، و به نظاره آن سپاه مشغول شد. که از آن جانب خاقان صاحبقران آرایش صفوف محاربه را ترتیب داده، و دلایران نامی و بهادران گرامی داخل معرکه کارزار گردیده، از طرفین بازار گیرو دار گرم، و از ضرب تیغ و سنان خون به طریق رود چیحون [روان شد]، و سرودست مبارزان در آن معرکه میدان به ظلمتین درآمد.

و حرب بسیار عظیم در نهایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون آشام در فلک بیلگون فام سر از درجه طارم در آورده، و به نظاره آن دو سپاه رزمخواه مشغول شده، و هر دم و هر ساعت احسن و آفرین می گفت، و کرد و طولوان آن دو سپاه را به دیده خود می رفت، و تحسین نموده، خون از چهره ایشان می رفت. مؤلفه:

دو لشکر نهادند دلها به مرگ	فروریخت اجل همچو باران تگرگ
سرنامداران تن بیدلان	فتاده به میدان ز تیر و سنان
یکی سر برهنه در آن رزمگاه	یکی فرش بر روی خاک سپاه
یکی سینه کوبان به صد آه و زار	یکی دیده گریان [شد] از روزگار
یکی گفت چه شد دولت و بخت من	کجا شد ورا (؟) تخت من
یکی داد فرزند و زن می نمود	یکی حرب از دیگری می ربود
بدینگونه آن لشکر بیکران	بکشتند هم را چو شیر ژبان

اما چون بازار حرب به چهار ساعت نجومی کشید، خسرو صاحبقران به قدریکه هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را پیاده نموده، در دهته جلو خویش انداخته، به ضرب تیر دورانداز سلك اجتماع آن جماعت را پراکنده ساخت، چون بنیان ثبات و قرار آن طایفه تزلزل یافت، برخی سر مرکبان را برگردانیده، منتظر بود که اگر رفیق دیگری حرکت نماید، آن نیز فرار نماید. و به همین طریق معطل [بودند] که ناگاه خسرو کامبخش صاحبقران به قدر دو هزار سواره شیرشکار را مقرر فرمود که دست به شمیر حمله بدان سپاه برگشته روزگار نمودند، که در همان حمله اول طاقت صدمه غازیان غضنفر شمار [را] نیاورده، روی به وادی فرار نهاده به در رفتند.

و دلیران رستم توأمان به عنایات الهی و اقبال ظل الهی تا چهارمیل راه تعاقب

نموده، جمع کثیری از آن قوم جفا پیشه [را] اسیر و قتل سر پنجه تقدیر نموده، و معاودت به اردوی کیوان پوی صاحبقرانی نمودند. و اموال و غنایم موفور که فراهم آورده بودند، به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی رسانیدند.

و آن خسرو معالکستان جمع آن غنایم را بر سر غازیان قسمت فرمود. و هریک از نامداران و بهادران را که در روزگار [و] نبرد، پدلی و شجاعت و نامداری به عرصه ظهور رسانیده، و بدون وهم و اندیشه در روز مصاف سرازیدن مخالف بی انصاف جدا می کردند، و بندگان جهانگشا خود ملاحظه فرموده بودند، آن طایفه پردل را به انعام و سلات لایق سرافراز گردانید. و هریک از بیدلان که از خوف و رجا کوشش نموده، در کشت و کوشش کوتاهی ورزیده بودند، حسب فرمان اشرف سرش را از شرقه قلعه بدن جدا ساخته، عبره لساثرین گردانید.

مقارن این حال، علامت دیگر از جانب شهر جفا ظاهر شده، قراولان تخصص احوال نموده، آمده به سمع همایون اعلی رسانیدند که موسی خان دانکی است که با اسیر و اموال فراوان می آید. در این اثنا موسی خان با فوجی از سرکردگان به شرف بساط بوسی اقدس فایز شده، مورد اشفاق و نوازشات پادشاهی گردید. و ثواب اقدس از آن منزل در حرکت آمده، عازم دارالقرار قندهار گردیده، در سراق عزت نزول اجلال فرمود.

اما چون سیدالخان شکست فاحشی یافته، با طالع ناسازگار و باشکوه [از] چرخ جفاکار و ندامت بسیار و اندوه بیشمار وارد دارالقرار قندهار شده، از بسیاری اندوه و غم درختان مانم قرار گرفت. به زاری زار گریه نموده، می گفت، لمؤلفه:

در این دنیای سرگردان چه کرده؟
 دهی اولاد و مال بيشمارش
 یکی را می دهی تو سرفرازی
 دهی از مال دنیا بیحاشی
 بگردانی به کوه و گه بیابان
 به دست غم کنی مردم گرفتار
 چو من هر دم الهی خوار گردی
 نمیرم تا تورا چون خود بینم!
 خدا گویان و درد آلود نالید
 به افغان آمد آن مرغ سحرگاه
 بیند این دم زبان از این رساله
 که می گفت این حکایت را به تقریر
 بروید از زمین ای قصه پرداز
 نکردی پند ما را یک دهی گوش
 بسی ناموس را بر باد کردی
 بسی گلنستان آن حرم را

ندانم ای فلک افغان چه کرده
 دهی که تاج و تخت زرنگارش
 یکی را در صفاهان شاه سازی
 یکی را شاه نیمروزی (؟) خطایش
 مرا سرگشته، سرگردان و حیران
 به دست قادر دوران کنی زار
 چه داری ای فلک، ناکار گردی
 شود چرخت مشك همچو سینم
 همی گفت و سرشک از دیده بارید
 که ناگه خالقی با ناله و آه
 که ای سردار افغان، چیست ناله
 مگر نشنیده ای پند کهن پیر
 که گندم هم ز گندم جو ز جو باز
 ز جور و ظلم خود کردی فراموش
 به ملک اصفهان بیداد کردی
 بسی شهزادگان محترم را

به قتل هر یکی قنوی نوشتی به جور و ظلم خود عمها سرشتی
 ندانی خانه ظالم خراب است ندانی چشم مظلومان سراب است
 ترسیدی ز آم سینۀ ریش مکن نوحه دگر بر حالت خویش
 چو بد کردی بدی را متعد باش که آخر می شود بدکاریت فاش
 القصه چون سیدالخان به نوحه وزاری مشغول بود، حسین شاه اطلاع یافته باجمعی
 از امانای دولت دوران عدت خود به عنوان تسلی دادن وارد سرای آن گردیده،
 ودلداری و خاطر جمعی داده، سیدالخان را برداشته، وارد قیطول زمرد شاهی گردید.
 و در محارست و محافظت و استحکام اسباب قلعه داری اهتمام تمام به عمل آورده،
 بروج و باروی قلعه را به توپهای ثعبان آگار و دلبران شیرشکار عتانت داد. و دوست
 محمدخان بنی عم خود را مقرر فرمود که با جمعی از هواخواهان و دولت طلبان جان نثار
 به خارج قلعه رفته، اکثر روزها در مجادله و مدافعه کوشیده، اظهار حیات نموده،
 معاونت نمایند.

و نظر به فرمان پادشاه افغان، به خارج قلعه [آمده به پشتگرمی] آن دیوار اظهار
 بود [و] وجود نموده، همینکه نامداران قزلباش اراده مجادله ایشان می نمودند، خود را
 به داخل قلعه افکنده، از فراز بروج و بارو به انداختن گلوله اشتغال می ورزیدند.
 و حسب فرمان صاحبقران دوران [مقرر شد] در آن اوان مرکزوار دور و دایره
 قلعه قندهار را احاطه نموده، نگذارند که احدی از آن قلعه به خارج عبور نمایند. و
 به نحوی آن قلعه را محصور نمودند، که هر گاه مرغ زرین جناح در آشیان فلک به پرواز
 درمی آمد، [آن را] به ضرر بتیر تفنگ از پای درمی آوردند، و راه آمد و شد و عبور
 مترددین را حسب الواقع به محصوران آن قلعه مسترد نمودند.

۹۵

در بیان کیفیت حالات و سوانحات که در بلوچستان از پیر محمدخان به وقوع انجامید

برینندگان اوراق دلپذیر و مهندسان مودت تخمیر پوشیده و مخفی نماید که چون
 پیرمحمدخان جمعی از طایفه بلوچ را قتل و اسیر نمود، از آن حدود در حرکت آمده،
 به جهت تنبیه و تأدیب طایفه قلعه شال و ستانک و جالق عازم گردید، و در عرض راه
 مقدمهای رخ نداد که قابل تحریر باشد. تا اینکه بعد از مسافت بسیار وارد محال قلعه
 شال گردیدند، جمعی که از طوایف بلوچ در آن نواحی سکنی داشتند، چاره ای به جز
 اطاعت نمودن ندیده، ریش سفیدان و سرکردگان وارد حضور خوانین گردیده، مورد
 نوازشات از حد افزون گردیدند.

و چون در عرض راه به جهت مسافت منازل آذوقه و علوقه دواب غازیان به اتمام رسیده، و تزلزل صعب به جهت عدم ماکول به وقوع انجامیده بود، چند نفر از غازیان را مقرر فرمودند که رفته آنچه غله که در اصل بلده و بلوکات ممکن شود، سرانجام و به حمل دواب طایفه بلوچ انقاد اردوی خوانین نمایند.

غازیان مذکوره، نظر به فرمان سرداران وارد بلده و بلوکات آن نواحی گشته، آنچه غله موجود می‌شد، در بار دواب کرده روانه [نمودند] و به جهت طمع دنیایی جمعی از جهال بیبک سکنه و ایلات آن حد را در زیر شکنجه شلاق کشیده، مطالبه غله و زر و ملبوس می‌نمودند.

چون طایفه مذکوره مانام حیات چنین زجر و سیاست ندیده بودند، در نیمه شب زن و فرزند خود را برداشته، در کوه و صحاری آن دیار متفرق گردیده، هر یک در میانه جبال و مغاره‌های بی‌محال مخفی گردیدند. و برخی فرار نموده، و به قلعه مستانک و جالق رفته، مقدمه شورش و طغیان و تعدی طایفه قزلباشیه را بسمع سکنه این دیار مضاعف بر مضاعف تقریر نمودند.

چون جماعت بلوچ که همگی اراده مطیع و منقاد شدن را به خود قرارداد بودند، چنان مسموع نمودند، همگی عنان مخالفت پیچیده، از راه ستیز و عناد درآمده، به اراده قلعه‌کشی و سرکشی عنان همت خود را منعطف ساخته، به ساختن برج و باروی قلعه خود اشتغال ورزیدند. و با همدیگر چنان متفق شدند، که تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشند، در کوشش اجتهاد ورزیده، لمحای فر و گذاشت ننمایند، و اسباب قلعه‌داری را مرتب ساخته، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

اما چون خوانین از فرار نمودن اکثر طایفه بلوچ مطلع شدند، جمعی از متمردان خفاش طبیعت [را] که با جماعت مذکوره بی‌اندامی نموده بودند، خوانین مذکور در زجر آنها کوشیده، چند نفری را قتل و چند نفری را گوش و بینی بریده، سیاست بی‌نهایت نمودند. اما مثل مشهور است

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد در بیخ سودننارد چورفت کار از دست

برارباب جاه و دولت پوشیده و مخفی نماند که تمشیت امورات سلطنت امری است عظیم، و تسخیر ممالک ایران واقعه‌ای است الیم، چرا که سلاطین دوران نیز از اینای روزگارند، و بسیار امورات کشورستانی به خوشخویی و شیرین زبانی و مهربانی و رعیت پروری و عدالت گستری میسر می‌گردد، و هرگاه به ناخوشی و درشتی و زشتخویی مدار ممالک را اختیار نمایند، کجا این پنجروزه عمر بی‌اعتبار وفا و بقایی خواهد نمود، که سرکشان را به حوزه تسخیر درآورند.

پس برارباب جاه و دولت لازم و متحتم است، که حل و عقد امورات و رتق و فتق مهمات مملکت را در کف کفایت صاحب دولتان خیراندیش و مخلصان صداقت کیش گذارند، که هرگاه [یکی را] مأمور به امری فرمایند در فرمایش خدمات و تمشیت

امورات دست از توقع و جینة دنیایی برداشته، خیریت پادشاهی را منظور نظر خود ندانسته، از راه صلاح و اصلاح و دلالت درآمد، به استمالت مملکت را یا احشام را مطیع و متقاد گردانند، و حسن اخلاص و ارادت خود را برای انور ظاهر و لایح گردانند. و بدان صاحب اقتدار نیز لازم است، که بعد از ادای خدمتگرایی آن اخلاص کیش، به تربیت مشغول، و سر او را از چرخ دوار گذرانیده، سرفراز اینای زمان گردانند. و هرگاه امورات فرماندهی را در کف کفایت بیخورد دنیا تنبیده‌ای بگذارند، در اندک زمانی اختلال کلی در دوام دولت او راه می‌یابد، که باعث فتنه و فساد می‌گردد.

خلاصه مدعا آنکه چون خوانین مذکور از فرار نمودن احشامات بلوچ مطلع گردیدند، از آن محل بر جناح حرکت آمده، به استعداد تمام و احتیاط مالاکلام عازم به تسخیر و تأدیب قلعه جالق گردیدند. و در عرض راه چند نفری از طایفه بلوچ [را] که در اطاعت و انقیاد خوانین بودند، روانه نزد ضربت‌خان که صاحب اختیار و فرمانروای آن دیار بود نمودند، که رفته به دلایل و نصایح دلپذیر او را استمالت بسیار کرده، به امیدواری تمام وارد خدمت خوانین فلک احترام گردانند.

چون رسولان وارد نزد آن طوایف گردیده، و تقریرات و سفارشات خوانین را به سمع آنها رسانیدند، همگی در مقام نزاع درآمد، سخنان خشونت آمیز و فتنه انگیز تقریر نمودند.

و مرسله‌ای مشتمل بر جبر و نقصان و قتل و غارت که در نواحی قلعه مستانک نموده بودند قلمی نموده، اظهار داشتند که: به کدام امیدواری و به کدام دل‌آسایی وارد نزد شما گردیم، که عادت شما نهب و غارت مسلمانان طایفه ثلاثه قدیم، و عداوت طایفه قزلباشیه به ما بسیار عظیم، و یگانگی و سازش ما با شما چون آب و آتش است، که هرگز جسم ما با جسم شما جنسیت نمی‌گیرد. و به شرط حیات اطاعت و فرماندهی شما را نخواهیم کرد تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، مابین ما و شما سازش و یگانگی به وقوع نخواهد انجامید.

و سخنان بسیار گفته قاصدان را روانه نمودند. چون در عرض راه به خدمت سرداران مشرف گردیدند، و چگونگی خشونت آن طوایف را عرض نمودند، پیرمحمدخان موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را برداشته، ایلغارکنان روانه قلعه جالق گردید.

اما از آن جانب ضربت‌خان بعد از فرستادن رسولان، موازی پنج هزار نفر از بهادران نامی خود را برداشته، و در خارج قلعه در سر عمر غازیان قزلباش توقف نمود. که در این وقت علامات عساکر پیرمحمدخان نمودار گردید.

و فیما بین قراولان طرفین مجادله رخ داد که از دوطرف عساکر مذکوره به همدیگر رسیده، بازار گیرودار التهاب پذیرفت، و آواز نغیر و سوزن از ایوان کیوان در گذشت. و از هر دوطرف شیران بیسته نبرد تیغ کین آخته به یکدیگر تاختند، و گرد از معرکه هیجا به اوج فلک تیز گرد رسانیده، عذار آفتاب را در زیر نقاب غبرا مقبر ساختند. و زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان [می‌گفت]، و تیر مرگ تا بر دل

پهلوانان را بمیان لعل بدخانی می‌سفت، و شمیر تارك شكاف بهيك صرب از افق سر تا بناف می‌شكافت، و جانهای پردلان از آن رخنه بیرون ناخته، بهعالم آخرت می‌شتافت، لمؤلفه:

بر آمد فغان از زمین و زمان برآمد ترلزل به کون و مکان
 ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ هوا خونشان شد، زمین لاله‌رنگ
 در آن اثنا ماهیچهٔ لوای کورستانی به‌وزیدن درآمده، و برشفهٔ علم فتح نمون
 بیرمحمدخان وزیدن گرفت، و پرتو وصول برمرکلهٔ ایام انداخت، شکست فاحش برسیاه
 ضربت‌خان راه یافته، راه فرار پیش گرفته، با سایر گریختگان خودرا بهشهر انداخته،
 و در دروازه‌ها را کشیده، و بروج را بهمردم اعتباری سپرده، و خود در شاه برج قلعه
 بامعدودی چند در محافظت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب بیرمحمدخان بعد از جمع‌آوری غنایم، در دو میدان فاصلهٔ آن قلعه
 نزل نمود، و متعاقب نیز خانجان با سیاه فراوان آمده، که خیمه و سراپرده و
 کارخانجات را برسرپای نمودند، و دور و دایرهٔ آن قلعه را چون نگین خانهٔ انگشتر
 احاطه کرده، همه روزه در بروج قلعه فیما بین مجادله‌هایی در نهایت صعوبت رخ
 می‌داد، و طایفهٔ بلوچ قتل و امیز گردیده، معاودت بهقلعه می‌نمودند.

و چون ایام محاصره بهجهل یوم رسید، طایفهٔ محصورین بهجهت عدم آذوقه
 مضطر و پریشان احوال گردیدند، و صدای الجوع الجوع از ساکنان قلعه بهاوج
 [فلک] اثیر رسید.

چون ضربت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، با جمعی از بهادران خود ازاصل
 قلعه بهخارج عود نمود، که شاید قلیل و کثیری از غله و میوهٔ درختان تحصیل نموده،
 مراجعت نماید، که دراین وقت بهسمع بیرمحمدخان رساتیدند که بهقدر دوسه‌هزار
 نفر از ساکنان قلعه بهخارج آمده، و بهجمع‌آوری غله و ماکول اشتغال دارند. در دم
 آن سردار قهرمان شعار با افواج قاهره در حرکت آمده، و دور و دایرهٔ آن جماعت
 را مرکزوار درمیانه گرفته، بهمجادله اشتغال نمودند.

چون ضربت‌خان چنان مشاهده کرد، نامداران خودرا حریص جنگ نموده، در
 آن روز محنت‌اندوز مجادله‌ای فیما بین بهوقوع انجامید، که تا روزی که این چرخ
 مقررس کار بهطنباب قدرت آفریدگار برپا بوده، چنان هنگامهٔ قتال و جدال مشاهده
 نموده بود. و هرچند که غازیان قزلباش در مجادله ایستادگی می‌کردند، و بی‌محابا در
 دفع آن طایفه می‌کوشیدند، غازیان بلوچ نیز بهسمی و جهد در تلاش غازیان کوشیده،
 و داد مردی و مردانگی می‌دادند.

بدینگونه مجادله بود، تا اینکه آفتاب زرین [بال] از پشتهٔ فلک چهارمین در
 پرواز درآمده، روی به‌آشیانهٔ خود نموده، و آن دو لشکر کینه‌خواه معاودت بهمسکن
 خود نمودند.

و بهقول راویانی که در آن مجادله حاضر بودمانند، تقریر نمودند که: بهقدر
 یکهزار و دویست نفر از غازیان بلوچ، و ششصد نفر از غازیان قزلباش کشته شده

بودند. و تتمه سپاه مجروح و زخم‌دار معاودت به اوطان خود نمودند.

اما ضربت‌خان در آن روز با دینله‌گریان وارد شهر شده، و مضطرب حال و مشوش احوال بود، که چه چاره سازد، و بجهت‌حیله خود را از این مهلکه نجات دهد؟ و بدین اندیشه آن شب را به‌روز رسانید.

اما از آن جانب پیر محمدخان با خانجنان چنان مشورت نمود، که ضعف صعب در بشره محصورین قلعه رخ داده، و فردا قلعه را به‌یورش تصرف خواهیم نمود. و همگی غازیان را در آن شب قلعن و تأکید نمودند، که فردا در سرزدن آفتاب آن قلعه را به‌زور و قوت و شجاعت تصرف نمایند. و دونه‌تر از طایفه بلوچ که در اردوی خوانین بودند، فرار نموده محصورین قلعه را آگاه می‌نمایند.

چون ضربت‌خان از چگونگی مقدمات آگاه گردید، جمعی رؤسا و سرکردگان خود را احضار نموده، گفت: قلعه ما به‌جهت چهاردیوار بودن استحکامی ندارد. و هرگاه طایفه قزلباشیه یورش به‌قلعه بیاورند، در کمال سهولت قلعه ما را گرفته، زن و فرزندان ما را اسیر و قتل خواهند نمود. اولی و اتنب آن است که اطفال خود را کشته، بیکدفعه به‌خارج قلعه درآمده، چندان مجادله و محاربه نماییم، که عموم ما قتل گردیده، به‌درجه شهادت فایز گردیم.

همگی آن طایفه قبول این مدعا نموده، بیکدفعه دست به‌شمیر آتش‌کردار و جان‌ریزی نموده، هر یک اطفال خود را کشته، دست به‌شمیر به‌خارج قلعه شتافته، حمله به‌غازیان بهرام انتقام نمودند. ساعتی فی‌مابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و غازیان قزلباش هجوم نموده، در دو ساعت نجومی آن طوایف را کشته، و برخی را اسیر کرده، زمین معركة رزم را چون لاله حمرا گردانیدند. و ضربت‌خان نیز به‌قتل رسید.

چون عساکر فیروز‌مآثر داخل آن قلعه گردیدند، جمیع ذکور و اناث را کشته دیدند. بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده بی‌تحاشی گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال آن طایفه مطلع گردید، جمعی را که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به‌قتل آنها فرمان داد. و اموال آن قلعه را بالمره غازیان تاراج و تصرف نمودند. چون خاطر جمعی در آن نواحی حاصل گردید، اراده قلعه مستانک نموده، عنان عزیمت بدان صوب معطوف کرد.

اما جمعی از راویان صادق، که در خدمت پیرمحمدخان بودند، تقریر نمودند که حسب‌الفرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که پیرمحمدخان از سخن و صلاح‌دید خانجنان تجاوز ننماید، و سرا و علانیّتاً بدان مشورت نموده [هرچند] که رأی آن قرارگیرد معمول دارد. در آن اوان پیرمحمدخان مطلق وجودی از خان مشارالیه بر نداشته، و در تمسیت امورات حسب‌الخواهش خود معمول می‌داشت. و بعد از فتح قلعه جالق استقلال و اساسه پادشاهی ترتیب نموده، به‌رویّه صاحبقران دوران در حرکت آمده، و در منزلی که ترول می‌کرد، نهارخانه به‌توازش [درآورده] و سرا پرده را برپا نموده، به‌طایفه بلوچ و افغان و بنکسری و غیره، که به‌اطاعت درآورده بود،

همه روزه به ایشان مراعات و انعامات و شفقت نموده، به قدر بیست هزار نفر از طایفه مذکوره را به اطاعت و انقیاد خود در آورده، ملازم رکابی خود ساخته، یا سرکردگان طایفه مذکوره در خلا و ملا مشورت‌های خاص می‌کرد.

وخانجان از کردار و افعال و رفتار آن بسیار متألم خاطر گردیدند. و هر چند که بدان اظهار مراجعت به رکاب اقدس می‌کرد، آن خان قهرمان نشان ابا می‌کرد. ومدت ورود خوانین بدان حدود از شش ماه تجاوز نموده بود، و به جهت نا امنی و مسافت عرض راه چاپار نیز به درگاه معلی نفرستاده، تکاهل زیاد ورزیده، و پیرمحمدخان به غفلت می‌گذرانید.

و به قول برخی^۲ از راویان ضعیف، اراده آن داشته که جمعیت بسیار فراهم آورد، ملحق به هندوستان گردد، و به امید عساکر آنجا عنان مخالفت باندگان اقدس ورزیده، مجادله نماید.

اما به قول محمدجعفر بیگ دهباشی قوریساوول، برادر سلیم بیگ که قبل از این ذکر دلاوری آن^۳ در مقدمه هرات کرده شد، و غیاث بیگ یساوول حضور صاحبقران، تقریر می‌نمود که چون پیرمحمدخان مردی بود مردانه و شیرین بود فرزانه، و آثار دلاوری و فر سلطنت و کامکاری در ناصیه آن ظاهر بود، و اراده آن چنان بود که به امری که صاحبقران دوران او را مأمور می‌کرد، در نهایت دقت و اهتمام به عمل آورده، حس نیکو خدمتی خود را ظاهر نماید، سایر خوانین و سرکردگان از راه حسد او را شهرت به سرکشی دادند^۴.

۹۶

تعیین نمودن دارای دوران محمدعلی خان افشار را به سرداری بلوچستان و سوانجات آن حدود

سخنوران روزگار غدار و مهندسان آثار این چرخ مقرنس کار چنین به رشته

۲- نسخه: اکثری.

۳- ذکر دلاوری سلیم بیگ مروی، و کشته شدنش در پشت دروازه هرات در فصل ۳۹ آمده.

۴- جهانگشا ص ۲۹۲: چون پیرمحمدخان سردار بزرگ مرد کم عقل و زیاده سر، و شخصی وجودش به تاسازی و ستیزه رایی مشغول بود، به محض لجاج از اسلمش خان جدا گشته، بر سر خاران رفته، غازیان را به دشت و گریوه بر مهالك در خطر انداخته، و جمعی از لشکریانش را به تنگی و بی آذوقگی تلف، و دواب ایشان را بر طرف ساخته بود، لهذا فتحعلی خان چرخچی باشی و محمدعلی بیگ قرقلو نایب ایشیک آغاسی باشی، به حکم والا، به چاباری رفته، پیرمحمدخان را گردن زده، سر او را با قشوت‌های مزبور به درگاه معلی آوردند.

گهر کشیده ذکر می نمایند که: چون صاحبقران دوران هر چند منتظر خیر پیر محمدخان گردید، در عرض آن مدت آثاری و علامتی ظاهر نشد، ناچار محمدعلی خان ساری و لیلوا و امامقلی خان افشار و مولاقلی جارچی باشی قورت و موسی خان دانکی را با موازی شش هزار نفر از غازیان نامدار روانه بلوچستان کرد. و مقرر فرمود که بعد از ورود بدان حدود، باید که به هر نحو بوده باشد، خود را به تَرَد خانجان و پیر محمدخان رسانیده، به اتفاق آنها در دفع طایفه اشراک کوشیده و معاونت نمایند.

سرکردگان مذکور، به فرمان واجب الانعان پندگان سکندرشان، بر جناح حرکت درآمده، عنان همت بدان صوب منقطع داشتند. بعد از طی مسافت عرض راه و تمب آن بیابان بی محابا وارد محال شورابک^۲ گشتند.

جمع کثیری از طایفه افغان و بلوچ [که] در آن نواحی مسکن داشتند، چون زاغ سیاه از صدای سم مرکبان دلاوران زرین کلاه به کوه و صحاری متفرق گشتند. و به قدر یک هزار خانوار در درخت مرجانه سکنی داشتند، و کبک بهادر که سردار آن طایفه بود، با فوجی از نامداران خود مطلع گردیده، و سر راه عساکر منصوره را گرفته، و به طمع خام افتادند، که عساکر قزلباشیه را کشته و اسیر نموده، غنیمتی تحصیل نمایند.

چون محمد علی خان در آن اوایل قاسم بیک قاجار را با موازی سیصد نفر از نامداران تحت [آمر] آن به عنوان قراولی در فوق سیاه تعیین فرموده بود، در این محل چشم آن نامداران به آن سیاه زاغان افتاد که در میان دره کمین نموده، منتظر ورود سیاه ظفر دستگاه بوده، و به اعتقاد قاسم خود خیال داشتند که شیخون آورده، دستبرد نمایند که غازیان قاجار چون شاهین و شنقار با شمشیرهای بران و تیر و سنان به هیئت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه نمودند.

واز آن جانب نیز کبک بهادر به عساکر نصرت مآثر حمله کرد. و ساعتی فیما بین محاربه ای در نهایت صعوبت رخ داد که ناگاه از بلندی اقبال نادری تیری از حصه کمان یک نفر از نامداران قاجار جستن کرده، بر سینه کبک بهادر آمده، چون تیر قضا از مهره پشت آن سر به در آورده تا سوفار بر زمین نشست.

چون طایفه بلوچ سردار خود را کشته و خود را خسته ملاحظه نمودند، راه فرار برقرار داده به در رفتند. و غازیان قاجار سر و زنده بسیاری گرفته ملحق به عساکر خود شدند. و محمدعلی خان در آن روز در همان منزل توقف کرده و [از] اسرابی که کرده بودند، تحقیقات جمعیت و خانواری آن طایفه را نمودند.

به عرض خان و الایبار رسانیدند که شریک افغان با جمعیت فراوان در نواحی شورابک سکنی ندره، و قهرمان افغان که از بهادران و سرکشان روزگار است، در محال جهنم با ایل وحشم بسیار که اموال و غنایم آن طایفه از حد و حصر بیرون است، می باشند.

۱- نسخه: سرورلو.

۲- نسخه: شورابک.